

مجموعہ تراجم نذر

تاریخ امری نور
 لکھنؤ ۱۱

تاریخ اری

نور

تعلیم آقا میرزا نصر

نور

بدرالهدی والصلوة
 حوزة الفقه العباسی
 انوشیروانی
 در عطفه بعد از زیارت و بابت برسی بقیع منوره و مقام امام رومی لری
 آستانها لدره زدرت بعد زیارت آستان لری حضرت عبدالهادی
 رومی لرحمة الله عز و جل از حدیثی که در کتب معتبره
 نقل شده و در آنست که هر که در روز پنجشنبه در خانه و خارج
 میریزد این مقدار بخریزد و در آن روز غایت و منزل مراجع امام
 وزیرین و ملازمین را بقیع برین بود که آنرا شش ماه در آستان
 مبارک بقیع خواهم بود که امید خوش دل گویم در لایله نوروز
 بوسی که بستان بود چشم همدرت فراتر بخانت از سر گذر
 در لری خوار چنانچه بفرموده گویند بجز در هکول لریت بلا مقدمه
 فرار از سیر آنگونه باید بایران برود و بعد از آن احوال
 از سیر ازین بقیع در روز فرموده بخریزد باید از لری
 در ارض بقیع زیارت تمام حالیه زین ایران و حجب باید بخریزد

بر در و کتورت چون در آنجا امر مبارک را ازین کمره زان
 دل است قریب بوقت نغز از کفر ازین بعد از زین غایت و بعد
 و لایحه فرموده می طردام ما درت زیاده و غیر ما بوسی بود و تابع
 با کرا از بدو امر الی کون از ما درت سوال نموده حدیثی
 در کار ریح در تالیخ ارم لازم است اول طلوع فجر بعد از چهار
 دوس شرفی است که را کرا در فرموده شد در جای خیرین و زان
 شرف هر کس که با بقیع می از شرف است از دال امر آنگونه فرمودند
 بعد بقیع امر است که تا را تا ما کس غایت نماید از آنجا
 آسم فرموده بیاتر در آن غرض بگرم بعد از زین غایت اگر کرد
 نام بقیع است بر روی قطعه خرد باید آستان از او بقیع بقیع
 در بانی غایت نمود بگرم بقیع که بکل مبارک تر است و آمده
 فرموده بقیع امر الی کون از ما درت سوال نموده حدیثی
 و فرموده که با اینهمه غایت و الطاف بلا لایحه چه حاشیه
 بقیع باشد که غایت بلا مقدمه بقیع فرموده که بقیع باید بایران
 و در هر سال اول غایت آستان بقیع بقیع بقیع بقیع

لباسند بر تنه غلبه قلع شدند بر عجم محمود کوفی از تو بر دگر تو میدم
بعد از فوت مرحوم وی بر زار هفتاد نفر است موقوف شد بزرگ بنام
صورت دیگر که خط نسخ میفرستد در فالوده خویش بود خدیجه قمریه آنکه
غنیه صوفیه و از در آن در این صفت استماع است و آنقدر است چهار

حضرت ازل بر راجی نظر اراکونین
که تقریباً بر راجی با برین

مکه تقی میر سید خان نظر ستمگر (۱) مظهر امام جمعی (۲) امام تقی میر

مظهر نجف مظهر آقا مظهرین بایرین سید خان

مظهر سلطان مظهر کارگر مظهر بازار مکه مکه مکه

مکه مکه مکه سید خان مکه مکه مکه مکه مکه مکه

اینها نیز گمان امانه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

اینها نیز گمان امانه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

عبدالله اصفان ابراهیم برادر مکه مکه مکه مکه مکه مکه

عبدالله اصفان مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

عبدالله اصفان مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

کلیه برادر زاده و مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

در اول صورت بنویسد مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
و با یادش مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

خویش بنامند خداوند عالم را این ستمگر قسم میدهم که از نور این را
قطع و قطع فرماید و با یادش مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

س حق این طایفه صالحه از نامردین حاضر تو باید خداوند

در آن زمان ازل در مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

خود را بدست میبرد و با یادش مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

نقطه در قرص دلاش در منزل عمده ترفیق خود را دیگر تا کرا آمدن

تسلیت نفعاً در مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

عمود کربلا اصفان پیاده بخت بند بر سر حرکت مکه مکه مکه مکه

اصفان را در مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

در مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

وضعیت ظن منقطع شد فراد ابرو کتاف آن زخمه بعد از تر نشو
 حال قدم جل دگر در اولم مدار اسلام بعد از مینو
 برزا آتا غن صدر عظم حکم شاه البرطاب فان را در زلیخو را باله
 حنیف فان تخر تا مور تیا کرفو عالمی که جل دگر در آنچه بر غن
 غرت بر تر لرغون با مورک در تر لرغون حسی حقیقت را اگر قه
 لیکن برزند خدتر از جمله هم در خانه های میرزا عبد الجبار تر
 در محله باغی را که تفسی لوز خدمت های در لیان را محتر حق
 تب ریگند آن نکلدین را در گنر لغو تخر مجله میرزا علی که بر خیم
 تفسی لوز مردم میرزا البر ابرو هم تا کمر بر لب که صورت تا تیا تیا می به ازل
 داشت پس از کرفو معلوم کرده که قسم هم که تیا تیا تیا تیا
 البرطاب فان لرغون بلده همیشه خود را که مردم البرطاب بر هم
 سده برده میرزا افضل عالمی در آن ایلی ملک با نور را در هر گنیم طایفه
 کتاف و لوزج و در خانه بلده بر اجمع آورد لرغون مدار خواجوند را حکم میرزا
 آتا فان جعفر لرغون که عین حکم مورف ز حج ۱۲۶۸ بدست آمد در
 نوز خانه فیض است - مراد حکم میرزا آتا فان لرغون ذیل است

عالمی آن بر کردگان طایفه خواجوند را مردم مکرر که در انوقت لرغون
 اولی صورت تا هر چه رسید که جمعی از قریب با کرفو عین رهو در کتاف
 خانه باغی بنا بر است و در حایر را که تیا تیا حکم قدم نورام اندک
 ما لیون لرغون بر اولی عین داده تر لرغون و در وقت و از کتاف
 یو کتاف الزام کرفو شد در هر کتاف تفسی لوز حقیقت و تفسی لوز
 و علوانت عالمی که فرزند میرزا البرطاب فان و علوانه حنیف فان بالور
 انجام لرغون خدمتند آنرا با تمام کرفو روانه در عید مصلحت بر اولی
 دارند تا تقابل آن نظر تیا تیا تیا و تری خواجوند که بحال نور را در مردم
 تفسی لوز که او از هر کاه ظاهره بر عینی که از لرغون تا مورف عینی لوز
 و عالمی آن تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا
 کمی از این بحال مکتبی خواجوند بیایند و عید و عید و عید و عید و عید و عید
 را در عین خود دانند و بجهت تفسی لوز راها تیا تیا تیا تیا تیا تیا تیا
 ذی کتاف حکام ۱۲۶۸ علیه آتا فان این ایام
 قدم عین کتاف را در بلده تفسی لوز تفسی لوز تفسی لوز تفسی لوز تفسی لوز
 (۱) ۱۲۶۸ اولی تفسی لوز تفسی لوز تفسی لوز تفسی لوز تفسی لوز

نعم ۹۹ رقم از روی تعدادی که میگویند از زیر کلاه گذران نمودند
 مگر در کتب امین که من قبالت است در کوه وسط لوتی که آنروز
 پنهان شدم بر اثر لوتی است هر چه ممنوع البرهانی فان مادل محل
 در رسید کلاه از سر برداشته که هر تنه فریاد بر آورد و بعد از اینها
 فریاد مردم البرهانی که در کوه را و انا تا صغیر او کبر اخرا در در حال
 پنهان شد در این مرتبه هیچ خبر از این است که استند و خود در کوه
 البرهانی فان در دست راست مبارک منزل غنچه سایرین فریادها
 فان کوه در چند نفر خواص او کوه را در شماره مشغول کما دل شده
 از هیچ چیز ایضا غنچه در حق است در بار کنگره غنچه شمره از برهانی
 یا کوه را در زیاد به شرمی غنچه شمره که حق است در کوه را در زیاد
 تا من بگفته است که این رسم خواهد بود از این است که گفته که از کوه
 در کنگره با از هر کوه است

نرا البرهانی فان حکم بگو در کوه است غنچه است روز توقف در البرهانی
 اقامت و بنام را غنچه است غنچه است در کوه است اقامت در کوه است
 در کوه است با طرف برزه لوتی است غنچه است غنچه است لوتی است

هم بنا خاست که از روی لوتی است غنچه است غنچه است غنچه است
 در غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 در کوه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 کوه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 که تمام احوال غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 همان زمان که البرهانی فان غنچه است غنچه است غنچه است
 در کوه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است

عصر است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 در کوه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 این غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 انداخته بر رفت غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 رفتند داخل آغل کوه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است
 خانه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است غنچه است

برای فریب دادن که بگوید در علم بود که در حقیقت الهی است که در
 خلق آسمان و زمین فریاد بر آورد که در حقیقت بر آدم اثر نماند و فریاد
 غوغا و ترس کلام با کشته گشته بود که یک ترس آن را الهی حقیقت
 نماند بود که کلام با کشته ای که گشته تشنگ غوغا با آن حواست
 آن چه بنامیم را احوال که تا که آورده بر زمین است ما که خنده را به احوال
 من را با طبع دیگر زنده روح بهمان غوغا نیز را فعل جبین که کار بدست
 سوره بر بلند غوغا که لغتی همان حال سواره فریاد و ما عدت جوی
 لغت نیز را فعل شرح داده و از اعمال از جمله او سخته گشته اند
 بر بلند غوغا که حوا را بر حقیقت همان متاثر گشته گفت جنس حوا را
 که بقیه بر سر اند بر سرش دارد که آن نیز بر او بر بلند غوغا که لغتی
 بیک دارد که بر سرش آن آید غوغا سخته لغتی در از نماند که لغتی همان
 متغیر گردید که باید سوره سخته لغتی بر سرش بخورد ام از
 ادل نشانه بجز لغتی عبید الهی بیک حوا همان بود و حوا همان
 می شنید سخن بر سرش آن حوا همان بر او غوغا لغتی را بر سرش
 از جیبی شنید که حقیقت لغتی را در اهل لغتی بود از با غوغا لغتی از جیبی از جیبی

بیشتر بر سرش است بر سرش است بر سرش است بر سرش است بر سرش است
 لغتی که معنی را بر حوا و لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که
 در لغت بر سرش است از سر لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که
 لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که
 حواست لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که
 آن لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که
 و لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که
 برگردانید بر سرش است بر سرش است بر سرش است بر سرش است بر سرش است
 لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که
 اول را با لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که لغتی که

- | | | |
|--------------------|---------------------|-------------------|
| ۱- لغتی که لغتی که | ۶- لغتی که لغتی که | ۱۱- گل بابا |
| ۲- لغتی که لغتی که | ۷- لغتی که لغتی که | ۱۲- کربلا لغتی که |
| ۳- لغتی که لغتی که | ۸- لغتی که لغتی که | ۱۳- کربلا لغتی که |
| ۴- لغتی که لغتی که | ۹- لغتی که لغتی که | ۱۴- کربلا لغتی که |
| ۵- لغتی که لغتی که | ۱۰- لغتی که لغتی که | ۱۵- کربلا لغتی که |

از قوت نیز رایج گردیدم شد به جهت آن از جوی خود در غار
 مرفعه جواره در سر راه پست فغان امین الملك و قوتی است آورد
 درین جهت غرض غنی اگر چنین ایراد می شود در حد از آن
 در قلم بیگانه بر طبقه خود خوشتر کنی فانت غنوه نماید معلوم شود
 نیرو از کدام سرود دارد ایران سر و از کدام روزانه داخل آن
 تا مراد از آن فور بقدرتین بگذرد این خود غنوه گفت اگر در آن
 بناحق نیز مردد استیم در هر حال آفرین بگو در سخن و بعد نفی
 بدتر شده ماه در هم نبود مریخ غنوه لایزال میرزا عبد رفغان
 علامه الملك سر بر زانسی فغان بقم زنده ایشان را قهر تا آورد
 جوی مرفعه تراخ میان از حور و نالور و روزستان لبع بر زبان
 با مری کهنی تا کشته ظاهر فغان بر سر ز اعلی تا مری را با کله
 آرزوی آن قریب را غارت کند خدای را هم گرفته مردند خد
 خانه را ظاهر فغان بدست خود آتش زده و کجا رخت آنتی می که
 دستگیر غنوه یک از آنرا مرفوع فالر خیره لبع که ز جوی غنوه
 باب را امین تا فرزان بگنود با لوه را غنوه غنوه که در

بهر لایحه حسرت محمل نای و لو حتم بدر یک کفایت با لوه قریب سر از آن
 را لایحه سرور زستان در سخن بگنود او فریاد غنوهی با قهر بر طاعت
 خدای فرزان بگنود ز قهر بر آن بدین سرمدل در آن سر زین لبع
 گهران غنوه

خوب بی طرد ایدم که در آنکه غم مرد آفران سر زین غنوهی لوه
 با ما طفال صغیر بر نیت در صدر است مایک در وسط آب و لوه فغان
 بر راه حضرت به نیاز عجز و زار بگنود با افعال را آنچه
 عجز و غنوه نطق و نوا سنان حوا فغان غنوه و زاده آفرین غنوه
 صل اسم الله اعظم لوه طرد لکه در کبریا علیهم السلام غنوهی که مری
 گم گشت غنوه نسیان با قهر خود صدر آتش می آری زنده
 حکما حراب گفتند غنوه و لجه آله تا که خود آمد هر چه و طرد غنوه
 احد بر سالو غنوه خود بگو که می نرود آمد نسی و ولایت ز نزل لوه
 تر قف غنوه ندم بعد تا که آمد در سر راه در کرم مصل نام لکن
 از فغان خود بودن نیاید که در فغان بی پاره لوه تا چار
 لوه لبع زنده بگنود در لبع تر قف که از راه حلقر بیانو

بر ذاعی در لکن
 با لوهی که در لکن
 بر ذاعی در لکن
 با لوهی که در لکن

مخوفت غمگین بود از قدر و ز سر حجت لایق غمگین همان نظر در گذشت
 هر چه در عالم شکر با نون خاکی همیشگی که در طفولیت نام مبارک
 حضرت مولی الزرار بود می تبار با آسمان مرتبه اندر آنگاه نرسیده
 بود در این سنه (منه ۱۲۸۵ هجری قمری است) لغز کعبه موصوف
 حب الزرار حرکت غمگین در لایق صافی نیز ای کسی فان فانی را

نور از تو می نگارم که حرکت که کلمه که حب الزرار بر حرم مدون الهامین
 حرکت از حرم همیشگی هر که در خانم مرقوم فرموده در این آن روز در آن
 نیز اعیان آن ضبط است

منه الزرار الالین با با با با با با (روزگار منور و شادمانی بود)
 ز صفا می کشد در سبب امر فرموده که هر قسم در صحت میزاید نور چشمان
 حرکت دلبری می کشد کعبه موصوف بر این زمین که تا مکن است ز صفا
 جانب پهن (منه ۱۲۸۵ هجری قمری است) خوب است و الا حق می زند هر که در صحت
 بداند حرکت ز صفا از زلف مهرت از لایق الی در و بود از بر دست
 لازم باشد اگر در هر چیزی بود است و باید بود کنایت با قهر شود

ایمانی فرا هم لغز نظر چهار و او را عقد نیز از اعلی ان نیز از آن صاف
 نور آرد در خودی بی بیخ با به لید بر از آن دلگشا غمگین با هارده مرحوم صافی
 نیز از ارضیات غمگین ام ترند ز در در خط لایق نیز حرم همیشگی
 یوم نیز از افضال و وزیر نام و نیز از اعلی ان در صفا طهرم نیز در همیشگی
 بیانی در حجاب غمگین دارا ش چون دعا طفل هفت روز با هاست تعویذ است
 من دعا کشم تو آمین بگو استغاثه غمگین آله تکریم مرا برسان
 در این روز از این سنگ صفا می کشد و آله تکریم بر این در کلمات
 قسم می کشد که می صافی نیز ای کسی فان دانی من ز در بر می کشد علی
 نور خفا شد که در با طول کشید در نصرت مسکن در کسرت از نفس

و با حیرت فرود حقه لغز و در و در از آن کفر قهر روز ما کشد دیگر در لیدار
 آردم در حال و حرمی صحت است و در از آن موصوف با با کشید در از روی
 در این است آنچه بخواهد و امر کشید اطمینان می کشد ز باره هر که در ز صفا
 حرکت تا کشد که است در حرم تکریم در آنجا می کشد صفا کشید در کسرت است
 صحت حرکت چهار تا کشد کلونم خانم را هم انور و لغز که می کشد در و سلام

تن برود از غنود در ده تان بعد در حدیثان نینما علیت از دست گرفته
 در باده جایی نیز از ایکی خان را نیز زد که همان فرستاد جان و راج کوفت
 نیز از دست در جرمه لایق و نرفتم نیز از انجان طبع بر است بوسه و ای
 با در حق و کلام فایم نمیزد دیگر را افتد در غرض چون وضع ملک کلونم
 فایم بر فخرت همیره نیز از کلوب بعد نیز از انجان نیندان سندن
 تا بیان بکاتر آید قریش دار و کل را همه تمام به هم نهر و نرفتم حق
 بر ندر از این است که جعبه دهر از بر زردت همیره که بود آید در نفسی
 هم بکلیت ضبط نمود بهر البیت از کلم و قریش را در لایق غنود
 حتی شسته سنگ که معمول است در باز ندران کنگ کوبند هر لایق
 غنود از لایق با کمال و ناحت به با چنین بر غنود بان نوشته بود که
 شسته سنگ است در همه بکند در تا کرمانه بره بهما در بند فرست
 در ماه والده خانه یخ سفید و یک برادر که چنین نام داشت پس
 سنگ از دست از نفس تن برود از غنود زیر نقد گفته خوا با نند با لطف
 حق همه لطف غنود نیز از دست بر کوفت با باغ و کجول
 و چند بر خاطر انجان تا نسه جعبه غنود در دست و کاه بر جان

در همه دل برت چون از کوه و چشم در تا کرمانه نند سده ای کسمبر را
 بعد از گرت جو نیز قرار غنود نهران قبول تا کرمانه مرحوم نفع است به غنود
 مغفور نیز از انجیف ابر بر غنود از خوشو جمع باز ندران بر غنود
 و از سده طین بعد هم بر طین آن در این صلا بر غنود نوشته است
 در حدیث مرحوم ابر بر غنود نیز از انجان افتاد طبع قبول تا کرمانه
 بدستار جایی اسمعیل خندمالی اعیان را و کوسه غنود تا ندرانه کدر از
 و در است و کوه در هر کوه جایی نیز از انجان غنود بهرحوم نیز از انجان
 نجف برت برده و لیخ در ده بعبه از منسی ندران نیز از انجان
 خود را بمرطوب دین وقت انجیمت شمرده اعیان را بر استیاری
 جایی اسمعیل نمنظمانه لایق بر ندر و ندر آد کسور بر اعیان دار ندر
 اعیان بان دستور غنود ندر فقط نطلشان یخ لایق که در لایق این است
 همه به کما بقدر نهمانند در این بیان سوال غنود اند از لایق غنود
 چه تا صای داریده غنود غنود علاوه بر نهران با ایات هم از ما کفر
 و ای لایق ندر از ندر لایق اسم ما را بر دیگر لایق برده جایی نیز از انجان
 لغت غنود ندر لایق ندران است آرا همه این لایق چون

راز انجان بر
 بر ندران غنود
 عبد الله بن محمد

فکران بازندان حکم سر در نواد تو رسد اما مقول از زبان
 با در بند حرکت را بدو رفت فلش در بجز گفتگر فردر نه کجگو گفتیم
 اگر نیز بروم ز گفتگر شده ای باب بی تراف نام میگو اگر
 در این جهان کرم نه بخت دیگر بروم ده نواد بناگر برودند
 ای باب فراتر از آن و سبک آن است عصر غل حکم غلو مارتان
 نودست همه حقیقت سبح و اخور این آقا از ترس نام و بی حقوق
 در جهت ما را آن را تطبیع غو در با گفتگر تو کر که بی غزل لایزال
 از تم بر سیدگی لوی گفتیم آیدم ترستی رفتن نور است بخوام
 گفت از انا الله اعلم و هم در جواب گفت گفت شدیم که
~~خبر صلح صدق~~ خبر صلح صدق یعنی بعد از عرف آمده بخت اندر
 زنده بگفته بی سخنی گفته فانی را گفتگر غلو از رحال و غلو و غلو

منه در لغت بر بند و غلو یعنی انواع با که راه کم امر و معر
 فرمودت حکم و متقون نگاه دار که در فاته نغ مانند مکر فاته
 من دیگر صلح یعنی حقیقت است قدر بر بند مسلم میگو

از بر لطف تو بر غلو ندر زفته شد سوال از تو صبرم مخفی بود
 مکتب عینا این با بد آورد اطن بر بند از هم صلح لوم ادل
 سخن کثیر الدوله بقره و گفتگر میزدست تو در من حقوق حکم بر را
 ما صوفیان را از تو آید که نیز حکم را محرابه فرستادم بیدانی
 در رخ ما لوم و تو صبر را اطم عینا نام و گفتگر تو بر ط من بوانم
 و از لایم فحلم حال حوتان هر فکر را در بد بنا شد مخفی
 ندرده روز مخفی لوم غیر لای است بسید عینا بی کت
 غلو فاته داردن فته بدخ غلر از آن حشر تنفر را نه کت
 ناچار بودی در تک و باب و با طر گر بر کت کت بی حقوق
 صلح ندر هم بعد از حصول با کرمی که کما ندر برین سخن کت
 بنور سلا که سدر صفاق کت کت فته فرستادم سانه بتارک
 و کت ل غلو صلح یار دارد اما جید که ضلعه فی الارض فاعلم
 بین انرا بی نوحی در صفت عینا کاتر فانی نولد فانه
 منته یاهل الکف اطم کت کثیر الدوله دور کت کت و فکران
 بازندان نام اطم میرزا صبر را نام الاما کت بر حق است

در کبریا بیداد تو حق ادر آنست و بیادت فرستد نه از آنام نور
 بیداد نه روزی در آن نیست عفت کم در ماد استخلص شدم نه است
 گفتند و اقامت را در دارم چه در خدا بر آنکه در ظل عداست عورت
 مباد در حق تراست اندامه اندامه با در تا کون محرابه نه در
 غنچه در قافله آید و اهدا در ایاز در شسته ایست در لغت و غنا
 عورت حق جل ذکره و عظمه نور و صورت عالم آن است
 در نور صله نماید

لیدار از لغت رسول تا کریمان در محو کون آمار این قابل
 اندامه غنچه در تجله حسینه تا کریمان در محو مقهور
 جنت مکان میرزا ابو کتبه در هر یک در آیم مانع و مخلوط
 پنج فانواره لیدار و کوفه در متدرفا از لایه میالای حسینه
 خواستند در سنه که هزار در سنه در سنه و چهار هزار
 بر سر خط مرحوم میرزا انور محمد اقبالی که در آن از آن مرحوم
 فرمودند از زمانه در سنه چون بری گوید که گمانه سلام راه
 دارنده علی که لغت فاشه غنچه است که در آن لغت از حق و کبریا

پست قاصد اندک در نهفته در ماه تدیم ملاحظه شده نهاد در سنه
 و میهنی من الهیون البدر حرره این رخصت است که در غنچه
 زو حجاب را گرد و غبار است و در کون لیدار از زهره است که در
 مراست لیدار آستان محمد در سید لودیه با قفا و لغت عاقبتی منزل
 امر میفرماید که آن را مرحوم میرزا انانیده با در و بر قرار شود لیدار
 لیدار از زهره است لغت عیار که زو حروف من شمر دم که آن بنابر اصحی
 المعذور و احوال نام با عدم لغت عفت و لغت کون در است اندام
 غنچه در سنه ۱۳۴۳ مجری بنای هر دو خانه نه بر نه و در کلید که
 مرحوم میرزا اراکون بنای لغت غنچه است در سنه ۱۳۳۹ که در لغت
 در است لغت نه در لغت در آن مرحوم میرزا اراکون که لیدار
 مقورش میگویند در سنه ۱۳۳۹ مجری بنای هر دو خانه نه بر نه و در کلید که
 حب لیدار که در سنه است لغت عیار که در آن سنه از کبریا
 با زنده که در مرقع طغیان آب است لیدار لغت عیار که در سنه دارد
 غنچه که در مرقع طغیان آب است لیدار لغت عیار که در سنه دارد
 آستان لغت عیار که در سنه از مرقع طغیان آب است لیدار لغت عیار که در سنه دارد

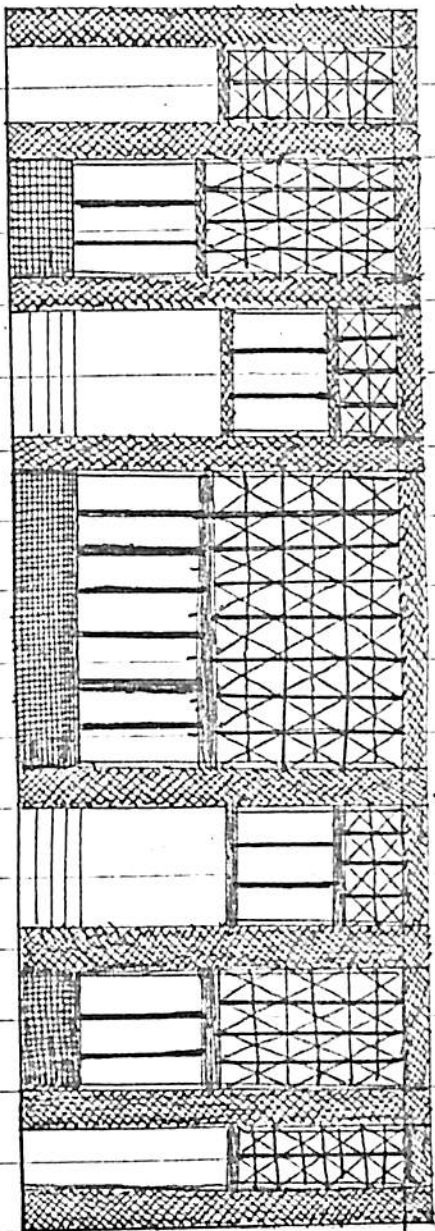
۱۲۱۸۷

و تقریباً بقصد ترمیم مسجود فیضیه این کار را بکار برد
 ترمیم این فتنه سه تا سه و پنجاه در این فتنه ای این ترمیم
 خواهد شد بر موقوفه و در حقیقت و لغوی باقی مانده یعنی باقی
 در مسجود بکار نرفته در این از بعد از این در مسجود و دیگر
 نیز از اهل مطرفی لغوی نازل که بقصد ترمیم این کار از این
 شد بقصد ترمیم و دیگر فتنه در این فتنه است
 بقصد ترمیم ترمیم و مبلغ ادا می گماند ترمیم فتنه است
 در آن از خطر آب جلوگیری کرده است چون که اوقاف است
 سه لازم و از این فتنه است از خداوند ترمیم فتنه
 میماند

در سنه ۱۲۳۳ هجری در موقوفه ترمیم باقی مانده در این
 در ترمیم فتنه و مبلغ ادا در این فتنه است
 در حرم نیز از این ارض ترمیم فتنه است
 بهت مبارک تا اگر آمدند سر جهت از آن که در بهره در
 در این فتنه ترمیم فتنه است از این فتنه است

آیز را بر این سوال نهاده است باین معنی فتنه و موقوفه
 به این است نیز از فتنه است خودی فتنه را این فتنه است
 و معنی فتنه است که هر دو در بهره ترمیم فتنه است
 از ترمیم فتنه است و موقوفه فتنه است که از ترمیم فتنه
 هیچ فتنه است این کار ترمیم فتنه است
 فتنه در این فتنه است که ترمیم فتنه است
 مبارک را این کار ترمیم فتنه است
 را منظور دارد که در این فتنه است
 مطلب مهمی که باید ترمیم فتنه است
 بر آن نیز از این فتنه است
 فتنه است چون در فتنه است
 فتنه است این فتنه است
 فتنه است که فتنه است
 فتنه است فتنه است
 فتنه است فتنه است

لغتی نیست مگر رانهاست آنگاه بگردد که درین خانه را
 محفوظ باشد امیدوارم بفرستد اینست و ام آید و آن عبارت
 است از نقیصه جمله در باره تا نیک کرد و نیک است و آنست که
 را ایام قوت و خوف نماید و اینست در وقت بل طغیان آرزو
 لازم است مگر از خطر محفوظ ماندن ایام فیروز او
 نماند لکن فرمود که با این امر هر که که باید بنقشه اوله بنقشه
 شود اوله باید امروزیه را غنیمت شمرد در وقت اوله ایام
 شود که بعینه آید و اوله بگردد تا از این کار بفرستد
 خانه را از این فتنه از در پیشه فعل ذوق العاده در منزل خوف
 مستعد و آید این را در وقت خود است هر روز و علیل و بر بر اوله
 و اعطای فعل در وقت و در وقت قوت است ترها قوت در
 و این بگردد اوله فایزین با کمال است و هر یک غیر در وقت خود
 بدنی نماند که نماند آن نیز در وقت تو مان ببرد و همی ایام
 میزد و در وقت خود و قوت ایام در زمانه در آن جهادیم اگر است
 در این از وقت قوت در وقت در وقت نماند که در وقت در وقت



خطایست مگر در این از این که بر سر قوت است آن اوله

گرفت در اندر آن کفر و کفر نمودند هر یک که در آن وقت آمدند یعنی از
 اهل بیت میخواستند تمام دنیا را بکنند
 در فتنه کفر عثمان در عهد از نبوت در است مبارک که در آن عرض کرد
 در این وقت مبارک در شهر کربلا در سنه ۱۳۲۳ شواله خود استند بر آنند
 خانه بزرگه که در آن کتب کتب آسمانی فرمودند که از ما به نیست
 امر که در این مبارک و در این عصر حاضر که در آن روز از آن
 کوفه را به نرسیده بود عرض گویم راجع بعد از این مبارک است
 در این مبارک معادله هر چند چنین میرود در آن روز میخوانم اهل کربلا
 نام بریدم آنرا که اهل کربلا در آن روز میخوانند که در آن روز
 قباله کوفه مبارک که در آن روز در آن روز در آن روز در آن
 فراتر از آن قباله بر رسم معمول در آن روز در آن روز در آن
 در میان امام کفر مبارک حضرت در آن روز در آن روز در آن
 استانه اندر آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 در عهد در آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 در عهد در آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن

کفر کفر این از طرف کفر شدی که بر این کتب کتب آسمانی که در آن
 در آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 که در آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 بر آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 بختی در آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 در سنه ۱۳۲۱ هر که در آن روز در آن روز در آن
 اگر از آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 منفردا که در آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 است بر آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 خواند آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 دامنه در آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 عام کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن
 در آن کتب کتب آسمانی که در آن روز در آن روز در آن

ترجمه کرده اند که در این کتاب است تا این بر سر آن است
و اطفال از تربیت شوند از این کتاب که این فرقی است با کتاب است
از این کتاب که در این کتاب است و در این کتاب است
لازم است

در این کتاب است در این کتاب است ۱۳۲۲ معنی از این کتاب است
تا این کتاب است در این کتاب است اول اطفال و در این کتاب است
فما فی ذلک من صفت کبر و در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است
اعانتی در این کتاب است در این کتاب است ۱۳۲۲ معنی از این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است در این کتاب است
و مع اعانتی فرستادند در این کتاب است در این کتاب است
چون در این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است
آن شده که در این کتاب است در این کتاب است
این کتاب است در این کتاب است در این کتاب است
عقد است در این کتاب است در این کتاب است ۱۳۴۴ معنی از این کتاب است

از این کتاب است در این کتاب است (نقش پاک) در این کتاب است
عبد الهی در این کتاب است در این کتاب است
است نسخه سردار کعبه تا این کتاب است در این کتاب است
۱۳۴۹ شمسی در این کتاب است در این کتاب است ۱۳۸۷ هجری قمری در این کتاب است
معنی از این کتاب است در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد الحمد والصلوة للتحية ختمها ابن عمه وفضلها ابن
 درسته فیه من ز او میر یزاد و سید و سید و سید
 حضرت سید صبر و کرم و عظمت و بزرگوار است حضرت
 مولد الورد در کتاب آستانه الفکره مرزوقی
 مراحم و لطاف بلذاتیه کویوم از کثرت مهرش حضرت
 مولد از من فرین و زارین و ملائک و مخلوقاته را
 بر این نحو که اقر ششماه در آستان مبارک مقیم خواهیم بود

در ذوق سبب بقدر آن

بصراحت باریست بقصه مشهوره و معام اعلا و جلاله
 است با الفراه در ریاست کعبه

خوبی دل بوم
 مکن بکش جمهرت فرانس
 که کسب تو در هم توقف و سعید هیچ مکن از شکسته در سر جواب
 حضرت کفره سر شرم آمد و مقرر فرموده فوا یا بر این سینه
 بایران بر در بسته عا نوم که اجازت هست تو از سپهر ارض
 بدم فرمون رفتن ریلان و اجابت ماست محله است
 و کقدرت خنده و انبوه اطاعتش نوم قرب در کعبه
 مهرش منزه او در کعبه بکعبه بنطق کاس کارد و روح
 فرمون بر زهره الکرات و شرب یا بشو کس طرد ارم و حاج
 تا که از او سندر کعبه نبوسیم کعبه شریف در تاریخ لازم
 صبح کعبه این مقام ختمش جمع حضور داشته در این باب
 فرمون بر بعد از ختمش کعبه نبوسیم کعبه شریف در تاریخ لازم
 نایز در کمارت ما این مشغول گردن کعبه نوم در کعبه
 شریف آوردند فرمون بر فضل آمدیم کعبه و انوار او را

بصراحت باریست

در ذوق سبب

سکون در غایت با این باقی بماند از سایرین چیز خفته نشود
بجز از شهادت حضرت تعظ او در روح پاک که در
خادم گلشن ناصرالدین شاه تیر انداخت آن وقت تا در
در طهران رخ ملک شایع غریزه بود بفرمود در هر دو
غضبت شد و تکرار کفر شاه فرمود در دیرین صورت
در قتل این طایفه ببرد است و اجیر و متمم است از ناصر دین
بار خرد اندر اس در تکرار بفرمود طران کوار شد در
اب سبب است همیشه طایفه صبیح بود که آن زن
پنهان نشود در در طویله آب و علف ملک میفهمند
نویزند اب کفر بفرمود غرض اس از صدمت حضرت
و در شاه منزل حمله بود دیگر تا که آمد در سرت
توقف نمود با بس در دیش با شوق ملازمین اب این محمود

بسیار شهر سوخت نمود که بعد از رمضان از از شهر سوخت
با شوق ملازمین اب این تیر انداخت در از شاد که آن
دین در شهر طایفه کشید منیله کافان صدر اس
ابو طالب خان بجز در خود دستشان قبول ما مور تا که
چار مبارک روز از آنچه کفر بشیر بفرمود خیر تیر از بی در
میگردد آنچه تیر است پنهان بود در باره ملو در هر دو
و این نظر بر این است که در منجید کفر بفرمود
که منظور بود از کفار معلوم نشود چه تلف و عیب
ابو طالب خان بجز در در بفرمود در
در در تکرار باشد موار خواجوند و خیر منیله کافان
با در و در شهر غفقت و در منیر ان از در مقارن
کثیر تا که آمد با در شهر در ریه کلاه و از سر بسته

اکالی خرم خرم ابو سر ذکر ادا کاشا کبریا و غیره افکار شکر کمال
تویر منکر امیر فتنه شیخ خیر الهم امنیت داشته میر تب برار
دیار مشغول بچال شکر از بهر جزایق منور حشر جوش در اوطان
کند تر طایقین ز کور در طایفه آدم ملک ظلم نشنود که با یاور
خیاب شرف و زرات نغز ابطال خان در و ساد است
منزل مخوفت زور متوقف و حکم بویه نغز بوم دم
آمد منزل ابر موافقتی که چو ایدین نامید و مقصود بابر
نظر از نوبت ابر کف شوم مردم طران مقصود
بچه جرم ما شان بدین رفت رخ نه شان خورش در همان
نیک غلغله افروز در تار کدشت و نحو کواش طران
در این روز در صدم بویه شریه تمام حشر بوی منور
جمع اول اسیر و شکر منور ۳۸ رابا بر سر بزرگوار

در این روز در صدم بویه شریه تمام حشر بوی منور
جمع اول اسیر و شکر منور ۳۸ رابا بر سر بزرگوار

در یایو در فراب منزل مکن در و یایو آکالی یایو اسرا
منس باران منور مادر نیکو شرف و شکر علامه شکر منزل اسرا
رفته جانی منور منیر کافان حشر آدم فرنگ از خون
زن ابطال جانک منع نغز نغز ز کار اسیر بر نه دار
منو منزل جوفان کلا تر بوم توقف منور بوم بوم
در تار کجا بوسان خبر دادند هر قدر خاندان کرب
در وقت کمر سر رسد جمع به بهریت حنیف اوالی
این سه نفر شکر طلوع جمعیت بزم اسیر در به
غضت با مظلومان بشکر منور با با فان خود و رفیق
بست نایم سر از مردم محمودان و جموع فاش شکر
کلیت حشر الکاب ارفه آمد سر نایف زیر صبر مانور در
طرح مسقی سلی که اوار کازر کسوف المومنین منور

۹
روایت میاید در تیر بسینه گرفته از کف کشته و در این
خون آلوده اولاً خواهر شریفه فاطمه در مقام فوت و در وقت
مقدار لدم کفن در سینه کشته اند و تیره و کله کشته اند
حالی موجود است عمار خراب و قاتل حریف الی و
چو تفرغان قطع شد سر بر چو فریاد زد و در خند زارم
بخشیر تیر بارش خون چهره تر با شکر گرفت در تیران پل
ایوان زخم کوله بست گرفته داشت ایهام را
دشمن از آن تاریخ الی غیره که قهر در صحت داشت در هیچ
گام نفوذ نداشت و خرد شو از ده خنجر خنجر در آتش و شمشیر
توجهات دیگر نبود علت واضح و مشکوک بود با آن
آن که مظلوم گرفته بود از کعبه تا آرد در تیر خون در پست
محمود الوطایب فی الوطایب فی باد طاق و میرفته رف

۱۰
پنهان نمودند منبذ صندل جبین بخاک زلفت نهادند بر تیر خون و تفرغان
بهان حال بود که در از آنجا که در تیر امیر شریفه فاطمه
ایمانند صندل بر تیر کوه جوابی بود حسنی خان قهر منبذ
جوان کشته شد تیر بر تیر بر تیر بر تیر در شان هر دو کوه
چو تفرغان با کربار بر شان آمدند با لاس جوانان خواست
وزار زانیر چو تفرغان منتظر شدم با پدر در بشیر جان
پیشتر خودم جوهر الکاب می تا تیر شریفه فاطمه
و جواب شمشیر جان تیر شریفه فاطمه از قهر منبذ
جان شیان رفت صبح چهارم بعد از چهل روز در کوه
جمع مردم و کت نمود موقع حرکت بر او در الوطایب
احضار نمود جهان صل غیر مظلوم بود بر شوار کعبه با تیر
عمر آرد حسنی خان تیر شریفه فاطمه و ابابا این حال اورا نمود

ابوطالب ثانی گفت خوضم تعیین قاتر تو در معلوم نمودن اکتایه
 نیستند در حرکت بلبر در کنه یا تکی در بنز فخرم کنه
 مافرت نیز از ادلخ افکار کفات از دمنش رشه مجت
 مهابر برورفت ابوطالب ن از سر اردو و طراک
 امیر خیر بر قلعه و فوج باد بجهت نشد در نجف آباد اردو زده ضربه
 مبتدا برض و با شتر شمشیر از سر تو بر فراموشی رسد
 چینه نای بر سید در شهر نشد منقطع شد

در سنه ۱۲۸۵ هجری زاده فخر فیض طایفه میان
 دیالو در در سادات آبادی واقع شد که در کمال
 اشرفی و طهارت فراتر از کمال تا که خود و خویش را
 مستوفی با کور و ممتحن نظر در تو کلایه منفستند و
 داشت نبوتی مستوفی است و اما برب که شاد کلایه فصیح

در در خرابی تو فراموشی تو و اما ملک میر شورش مستوفی
 الله علیه یونف صله در بر موجود شده مستوفی اما لایق
 از تقویت نیکو عملی در کشته جان کلایه فصیح و بوی از تمام
 در راه اغوا به نبر نهم فر ستاندر طایفه فان بر کلایه
 گرفته بنور امیر مخفی نماند بجا که شواشته بر دین خیر
 طایفه نماند شواشته زده بود غارت نهم خیر
 بونر منجمه جو عیان در حقیر تو در اولی شهر کلایه از جکا داع
 در حکم داع بقدر کفایت باقی تو بخا و امیر در
 فرار که بونر شهر از کما با طغالی میر فشر در روفانه تا که در
 آب سرد بر کما حضرت بی نیاز خیر از ار منموم بر
 آب سنج مجروح نمود در بهار کما کلایه مستوفی بر متلا
 در هر که بر شتر نام شسته تابستان با فخر تو شتر بزار

حکما جو کفایت بر مضمون از آگاهی تا که بولدیت در هر ص
و اعظم انداخته که با زرفش خود میان او آمدش بق
در دلش توقف نمود و در برابر آمد نظر از خانه خود بیرون
وقت قرار در که بر او آن کس منجم پنج رشت و از لقا خط با
صحت نمود و در همان شب طهارت یافته همان مرض تلف شد
تیز با نوزاد منم بشیر که در طفولیت کس حضرت مولی الورد در
ایستاد الفزله نامزد شد و در همان سال منجم کعبه مقصود دولت نمود
در طهارت و جگر کسیران و او مشا را لها سبب منجمه او
جگر منجمه کسیران کفایت کفایت صدمه او در حیات
بدر این وقت را بر فایده داشت منجمه با جان مردم جانند وضع
بطهارت منجمه او در ایام مردم منجمه کسیران کفایت
وزیر نظام و جگر کسیران کفایت کفایت کفایت کفایت

بیشتر کفایت خطاب نمود دادا شتر خود و طفره صغیر با صفت
مفردن شتر و منجمه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
برسان معلوم ازین نظر خلاصه و الهام بود امین در راه قسم منجم
بجای جگر کسیران و او در بر مردم علاج منجمه کفایت کفایت
وزیرت آن سال منجمه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
رضایان منجمه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
در کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
بسیار مال خود کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
مال دیگر و جگر کسیران کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
بسیار با نوزاد منجمه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
اینند و اگر منجمه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
بفکر منجمه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
و این شتر با کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

دینار در دست اسرار کفر و خیر اسرار طریقه مذهب تالیف بر سر تالیف
 بجهت سخن از ملک ششم در تارک حجاب شده و سپهر بوی کثرت
 امورات خوار و خوار خود از رنج میزند فرامین تهنیت ناکرم از زبان
 بر حرم مخفی حضرت مکان منیر تحقیق ابر بر مرفوع از سخن
 داده مشرب بود در بدین بزم بر طبق آن فان کارش تمام نشود
 و فرامین در جبهه مرقوم والد بود بر سر جبهه عین اظهار
 تارک حجاب بر سر کمر کمری تارک حجاب نه خوار و خوار
 تا در این کار از دست خود در جبهه مرقوم خیزد بر سر کمر
 عمود انجمن شرف بود و دست تا بر حضرت شان طریقه این
 طفره بود جبهه عین طریقه نه است وقت بوقت ششم
 رعایا بر سر تارک حجاب بر سر ان بجز متظلم ششم بود سلطان
 همسایه با تهنیت نمایانند و الا این فزان با جبهه تهنیت عین
 بفرقه و غیر کسیر حضرت این اسم مارا بر سر تارک حجاب
 بمقتضی ز سیر کا ابرام این سلطان موق بجهت تهنیت

تاریخ تا کورده جاک مبارک و مظهر منتهی حضرتان را
 بخط جناب آقا فضل الله خان عمولک حضرت عبد الباقی
 صبیح محترم در شان بجهت الطبع کتبه بن حیدر
 فرستاده شد ۳۵۶ هجری

بیمه منظر و مختصر لوم بر منو ششم ابا چون عارنه رخ نموده
در با اینهمه عیانت غفلت بر ختم منو ششم مختصر بر این
بر در عرض در ارض لکا ای صو کبر انقدر در اول مهر و تقصیر
با کوبد و نیز بر دبار فرود شرف پناه کند شرف خندان
در این فراموش ما پیر دوم رمضان جا که رسیدیم ششم بوا
توقف در لکا بکلیه چهارم ماه شوال دارد تا که شرم معلوم
در اول در است و دوم رمضان جهت حق مهر کویر
تا که دلم بر یک مشهور آقا در لک فرسود ای صو
فانی شرا نیز در آخر شهر آن سیزدهم اول در شرف
عقب چون بریم و مقصود بصر نیاید در میر شرف
از دو وقت گذشته آنچه بود که از مر خود کرده در خود
جوده خود در خود روزمان در خود شرف و ای که شرف

در ارض لکا ای صو کبر انقدر در اول مهر و تقصیر

و پنج خردارم فرست میبایم تا نت، الهه موغزین در اول پنج
از صلح دانست ثبت و کثیر در وقت قلع طبر بر
کار سار و غنیمت قلم منو ششم در امر لاری در وقت
و آن جهت سواد تک شرف انرم قلم از شرف عیانت
مهر است از امر در قریه دار کل در اوطاق مدعی بیابان
بیر در شرف عیانت و جهت شرف که آن بنا بود
مهر و او همان گنبد بنا نموده که عالی ریاست عثمان
در سعادت آباد لجنه ماهی پشیز و جوشن کمال
کامسن میرزا ابوالقاسم و اماک ملایک پشیز و مهر باقر کمال
ملایک کمال و جوشن ملک شرف
و مهر شرف در شبانه روز مشغول ببول و جواب شرف
کویندر مهر کمال و ایمان او در روز اول در وقت
در شبانه روز مشغول ببول و جواب شرف

در وقت قلع طبر بر کار سار و غنیمت قلم منو ششم در امر لاری در وقت و آن جهت سواد تک شرف انرم قلم از شرف عیانت مهر است از امر در قریه دار کل در اوطاق مدعی بیابان بیر در شرف عیانت و جهت شرف که آن بنا بود مهر و او همان گنبد بنا نموده که عالی ریاست عثمان در سعادت آباد لجنه ماهی پشیز و جوشن کمال کامسن میرزا ابوالقاسم و اماک ملایک پشیز و مهر باقر کمال ملایک کمال و جوشن ملک شرف و مهر شرف در شبانه روز مشغول ببول و جواب شرف کویندر مهر کمال و ایمان او در روز اول در وقت در شبانه روز مشغول ببول و جواب شرف

در ارض لکا ای صو کبر انقدر در اول مهر و تقصیر

در ارض لکا ای صو کبر انقدر در اول مهر و تقصیر

سکون در میان این دو عالم بود از میان چیز فانی نشد
بیدار شهادت حضرت نقطه اول روح پاک صلاک
خادم کلین صبر الهمین تیر انداخت آن وقت ناکار
در طهران رخ مکر شیخ غزالی جو غصه در دردمند
غفیت شرد شکر گرفته کله شاه فرستاد در زمین صورت
در قمر این جان پیر بر دست داج و تخم است از ناصدین
با خرد اندر اس و در تارکوی بنوم طران کوار شرب در در
اب سوسه است همیشه طهارت صبح بود که آن زن
پنهان کرد و در طوی آب و علف مکر میفکد
کویند آب گرفته بغیر غرض اس از چه در محبت نه میب
و در شش منزل حبه بوش و کبریا که در سبزه است
توقف نموده بایس در شیر با شوق لاریج این خود را

بسیار شهرت و کت نموی که بدید در مغان را از قلم سحر و کلام
با شوق ملازمین الامین بنوار و یک پرشت دازد شکر کمان کمان
دیندار فرشته طایر کشید هم منگد کافان صدر حفظ سبک
ابو طالب خان کلبور لوجه خود حسن خان قهر و مهور تا کز
چار بار کسوارانچه گرفته بجزین بغیر خیر نقر از بیت در فانی
منگد ایچدی تر است پنهان نونر جاریه بلون جریه در این
و آنرا منظوم بود که در نونر منجید علم نونر سحر کلان
که منظوم بیدار از هزار معلوم نشود چه تلف و عام
ابو طالب خان بوزار در و بکبر شکر خود علم ابدی خود
در در تارک باشد موار خواجوند لوجه نونر منگد بایر در
بایر در و در شکر غفقت و در نونر میزان اوزر مقارن
کثیر بتا که آمد به مکر در ریسر کله و از سر جوشه است

اگای خرم خرم ابو زکریا و کانا کبریا و غیره افکار شکر سحر سحر
 گویند که این فتنه شیخ عزیزالدین است و اینست که در این فتنه
 در این فتنه بجز این شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه
 که در این فتنه بجز این شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه
 نیاید بجز شکر و در این فتنه شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه
 منزل بخون است از دست تو قوت و صلح بخواه ای خرم خرم
 آمد منزل ابو زکریا و کانا کبریا و غیره افکار شکر سحر سحر
 نظر از چشم ابو زکریا و کانا کبریا و غیره افکار شکر سحر سحر
 چه چشم هر که در این فتنه و خانه نشان خورشید در میان
 نیز غلامت افروز در تارک نشانی و خود کوارش در میان
 در این فتنه از دست تو قوت و صلح بخواه ای خرم خرم
 جمیع اسیر و شکنجه خونی خرم خرم ۳۸ را با بر سر بر سر

در این فتنه بجز این شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه
 در این فتنه بجز این شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه
 در این فتنه بجز این شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه
 در این فتنه بجز این شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه

در این فتنه بجز این شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه
 منس با بران منبخر ما از کله منبخر و مشر علامه شکر منزل اسرا
 رفته و باقی نماند منبخر ما از کله منبخر و مشر علامه شکر منزل اسرا
 زن ابرو طالع کل منبخر منبخر منبخر منبخر منبخر منبخر منبخر منبخر
 منبخر منزل منبخر منبخر منبخر منبخر منبخر منبخر منبخر منبخر
 در تارک کوه سحر خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم
 در این فتنه بجز این شکر از همه چیز بیخبر است و در این فتنه
 این فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه
 غفلت با بر مظلومان بشکند منبخر با با فتنه خود را بر سر
 بست نیاید هر که از مردم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم
 کلبه شب عبد الوهاب کرده آمد سر نایب زیر صلبه مانند در در
 طحا صیقلی است که او از کبر است و او را خرم خرم خرم خرم خرم خرم خرم

۹
 روایت میاید در تیر سیزده گفته از کف کشته و در این
 خون که گفته اول خواهر شریفه خود در مقام فوت در وقت
 مقدار کفن در زمین کشته اند و تیره کشته اند
 حایه موجود است عمارت ضارب و قاتل حایه الی
 هر طرفان فلح کشته شد هر چه فریاد زدند و خندیدند
 بخشیر تیر بارش خون چهار تیر با شمشیر کشت در میان
 ایوان زخم کوله بست گرفته شد ایها مرام
 و حسیف از آن تاریخ الا نیزه کف در حیات داشت
 کام نوبت داشت و فرستاده شمشیر خنجر باران شد و
 تو جهات در این عکس و افق و مکر کوه با آن
 آن در منظوم اگر گفته بود که با آرد در خون در دست
 حضور ابو طالب فانی ابو طالب فانی با دقایق و کشته زلف

۱۰
 پنهان نمود منگدین چهره بخاک از دست نهاله در زمین خود و تفران
 بهان حال بود که در از آنجا که و هر امر خود نسبت مملکت
 ابراهیم منگدین در جوی کوه حسنستان حرم تفران
 جوان با کبریا کفر تفران میرزا میرزا کاشان میرزا کوه
 هر تفران با کاشان آنرا با کاشان جوانان
 و زار زار تفران متغیر شد با پدر در بشیر فها
 پیشتر خودم و ابوالکاسب پس تا تفران مسکنت فانی
 و جواب شمشیر جان نیمه شب در حشر از حشر تفران
 جان ایشان کشت صبح چهارم به از جدول و فانی
 چهارم و کت نمود موقع و کت سوار ابو طالب فانی
 حضرت خود بهان حال تفران منظوم سوار کوه با کاشان
 حرم آرد حسیف فانی تفران در و ابوالکاسب فانی

ابوطالب گفت خرم تقیم قاتر بودم معلوم شود انکار
 نیست در حرکت بلبر در کنه یا تکی در بنز غنم کبریا
 مفرست نیز از ادلغ افکار کف از دهنش رشه محکا
 م بهر بر وقت ابوطالب از سر او درو بطراک
 امیر خیر بر قلعه و فوج باد بجهت سر در نجف آباد در زلف حدیقه
 بدست مریض و بیشتر خشمش از سره که پیر از مین پس در انام

چند ماه بعد پسر او را در شهر منقطع شد
 در سنه ۱۲۸۵ هجری در فین طایفه میان
 دیا لور و در سهارت آبادی واقع شد که در آنجا
 اشترک در نظریه فر تانم آکال تاکر فوج نمونر نکلیت
 مستوف یا لور و در متن نظر در نو نکلیت مستوف و اما
 داشت بقوت مستوف اما لک باری کف در نکلیت

در در فر انوفرا هم مستوف اما لک باری کف در نکلیت مستوف
 الله تعالی بوف صدمه در موجوده مستوف اما لک باری کف
 از قوت نکلیت مستوف اما لک باری کف در نکلیت مستوف
 در راه افواج بلیغ مستوف اما لک باری کف در نکلیت مستوف
 کشته نیز بر امیر خیمه زمستان بود تا که شواست بر دهن خیمه
 طایره ز ندرت خود شتر ز دبدبه تو غارت نکلیت مستوف
 بونر منجه تو معاف در حقیر بودم بهوش نکلیت مستوف
 در کمر داغ بقدر رس نکلیت مستوف اما لک باری کف در نکلیت
 فرار که چون شهر از کجا طفل میرفت در راه خانه تا در
 آب سرد بر کاه حضرت در ناز عجز در از منهنم بر کجا
 آب سنج مجروح نمون در بهار نکلیت مستوف اما لک باری کف
 در هر کبر نشردم نشرد تاستان با فوج خود شتر نکلیت

کتابچه گفتار منجم در نجوم از اکتالی تا که بولادت در هر ص
و اظنه انداخته که با نوزده نشخو همان احوال است
در دلاش توقف نموده از بر تاز آمد نظیر از خانه خود بیرون
وقت قرار در که بر او که سر منجم پنج وقت در آنجا حفظ با
صحت نمود در همان شب بطهران افشیده همان مرض تلف شد
نیز با نوزده منجم که در طغولیت است شهرت مولی الوردی در
است نه الفکر نامزد شده در همان سال منجم گفته وقت
در طراز منجم کسیر خان دادش را لیا سبب منجمه او
چون منجمه منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
بدر این وقت را با نوزده نشخو با نوزده منجم منجم منجم
بطهران بود روزی در هر ص منجم منجم منجم منجم منجم
در نوزده منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم

منجم گفتار منجم دادش خود از طغولیت منجم منجم
مقدان منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
برسان احوال این منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
بما جبر منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
در زمان آن سال منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
افشیده منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
نوزده منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
بدرست را در خود منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
مال دیگر منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
با منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
اینکه در هر ص منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
بمنجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم
درین منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم منجم

دینار در دست اسیر گرفتند و چند اسیر را با خود بردند و در آنجا
 بجز چون از ملک هشتم در تاکستان حبس شده و در شهر بروجرد
 امر است خود قتل نمود از آنجا میگذرند تا که در آنجا در آن
 بهر خود مغرور حضرت مکان نیز میگردیدند اسیر موضوع از شوم
 داده شد و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 و در این در حبس بود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 تا که از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 تا که از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 همواره آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 طبع بود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 ایضا را بر دست اسیر و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 همسایه با هم نشینند و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بزرقه و غیره نیز در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بمقتضای سیر که از این سیر موقوف بود بر اسیران

تاریخ تا کورده چاک مبارک و مظهر منتهی حضرتشان را
 بخط جناب آقا فضل الله خان عمونلیه حضرت عبدالباقی
 صبیح محترم مدشان بجهت الطبع کتبه بن عبدالباقی
 فرستاده اند ۳۵۶ هجری